

## \*(میرزا تقیخان دانش)\*

استاد دانشمند بزرگ و نمونه سخن سنجان باستان ( میرزا تقی خان دانش )

ملقب در نخست بضیاء لشکر و اکنون بمستشار اعظم



نگارش شرح حال استاد را از چندی پیش در اندیشه و صد بودم و برای انجام این مقصود بدیوان شعر استاد با اجازت وی مراجعه کرده دیباچه دیوان را بشرح حال استاد بتمام مجزوی شیم وی موشح یافتم پس برای اینکه از نثر استاد نیز نمونه نگاشته شود و اصل ذوق و فضل را ارمغان دیگر باشد همان شرح را عیناً نقل و زیب صفحات ارمغان ساختم



چنین گوید مستشار اعظم تقی دانش ضیاء لشکر پدرم طاب ثراه میرزا حسین وزیر تفرشی شهیر به بلور لقب بلور ازسیه چردگی که ناصرالدین شاه قاجار بطیبت پیوسته و رابدین نام خطاب همی فرمود و نام بلور بمرور براین عشیرت بماند سالیان بسیار بشغل وزارت طهران و اصفهان و خالصه جات ایران و قور خانه و جبه خانه برقرار بود تا در خلوت خواص از پادشاه وعده وزارت کل یافت و بدان رجاء و اتق عماراتی عالی بامخارجی بسیار بنیان نهاد نوزبایان رسانده که عمر بپایان رساند و مرقدش بصحن عتیق معصومه علیها سلام الله در قم بجنب حرم در حجره خاص بلوریه و در سلطان آباد عراق و کزاز و فراهان و ساوه و تفرش ضیاع و عقار بسیار بودش و در طهران نیز اراضی بسیار بردروازه محمدیه و جزاینان نیز مستغلات فراوان از سرای و تیم و دکا کین پس از رحلت بتشاجر اولاد و اعمام اولاد و اهل شرع و دیوانیان سال به بیست کشید که هست به نیست کشید و مادرم نیز از خانواده اهل علم و بزرگ مردمان در صفهان و از طایفه نایب الوزارها چنانچه از عهد شاه اسماعیل صفوی فرامین و مناشیر در دست است بتجلیل آن دودمان .

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معام عشق تو شاعری اموخت  
این بنده در حدود ثمانیه و ثمانین و مأتین بعدالالف من الهجرة النبویه علی هاجرها  
آلاف التحیه بجهان آمدم فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن

هیچ سودی نبودم از والد نیز سودی نباشدم زولد  
کاش همچون خدای فرد احد بودمی لم یلدولم یولد

از عنقوان شباب بکسب علوم خاصه نگارش و ادب ولعی تمام داشتم دبستانم  
مجمع ادیبان بود و خدمت بسیار از افاضل عصر رسیدم و چند تن از بزرگان اهل  
حال نیز بدیدم و با ارباب وجد و حال و اصحاب دانش بسر میبردیم انجمن از

فحول استادان شعر و ادب دایر داشتند که ذکاءالمالک فروغی و ادیبالممالک امیری و بقای اصفهانی و میرزا حسین خان ثریا و میرزا حیدرعلی ثریا و بهجت و حضوری و دیگر شاعران نامی و ادباء بزرگ ایران عضوان انجمن بودند و در آن اوان تذکره صدر اعظمی تألیف میکردم بنام خواجه بزرگ علی ابن ابراهیم و تمام استادان روز و شب بکاخ من مراودت داشتند و از ولایات حتی از عراق عرب حله و حلب سخن و ران نظم تازی و دری میفرستادند روزی آن دو تن ثریا عضو انجمن نشسته بودند که مردی سر بدستار روستائیان بسته و پایپوشی روستائی وار درپای برسد و گفت از خراسانم شاعرم و تخلص ثریا دارم بخندیدم و شعر قاآنی خواندم

امسال گوئی از اثر باد فرودین      جای سمن ثریا میروید از زمین  
این طیبت من خواجه بزرگ بشاه برسانید بسیار خوش افتاده بود و تحسین ها رفته که  
پای پی خلوتیان میرسانند و مرا با اهل ادب مطایبت ها میرفت نیکوست برخی بنگاشته  
آید تا دفتر را هر هفتی باشد

### مطایبات

از خواجه بزرگ اتابک اعظم علی ابن ابراهیم مرشاعران و ادیبان راتشویقات  
میرفت چنانچه روزی پاداش یک بیت امیرالشعراء سرائی جهرم معروف بخراسانی  
را پانصد دینار زر سرخ صلت رفته بود و آن بیت این است  
تا جهان باقی است خسرو صاحب دیهیم باد      دولت و ملت قوی از آل ابراهیم باد  
و مرا پاداش این بدیهه در روزگار عزل و اعتزال خویش اسبی در قمر بخشید  
مرکوب خاص خویش که هزار و دویست اشرفی خریده بودند و آن بدیهه این است  
شنیده ام که سلام بن عمر و خاسر را      از آن لقب شد خاسر که این مبادله کرد  
بداد مصحف خود را گرفت طنهوری      بلی است خاسر آنکو چنین معامله کرد  
زعزل خواجه و نصب دیگر کسان شه ما      همین زیان ز تند آبر غیر کامله کرد

وبسیار صلت می بخشود ادیبان و سخن سرایان را. در همان اوان میرزا حیدر علی  
 ثریا چکامه بسروده بود کلمه (مقاس) بقافیت آورده بر جمع بخواند و بر انجمنیان  
 گران آمده که کس آن نشنوده بود و میگفت (مقاس) شاعر است از عرب و تهاجر  
 آمد بر سر او و از انجمن موهون برفت سخت بر فروخته شبان تیره قاموس  
 میگرفت و بر در اصحاب میشد تا مگر مقاس را ثابت ارد و البته هیچ سودی نداشت  
 او را بهر کوی و بر زن دوستان مولانا مقاس میخواندند این بود تا استاد امیری  
 ادیب الممالک قائم مقامی فراهانی این قصیده انشاد کرد

در کاروان نواخت درای آهنگ      شب برکشید پرده نیلی رنگ  
 تایید پرتوی کشک از خورشید      چون رشته های سیم ز شفشاهنگ  
 این شعر عقده گشای دل ثریا شد و سپس امیری را مولانا شفشاهنگ میخواند  
 دیری بر نیامد که من این چامه بگفتم  
 سخن زمن بطراز است نی زردف و روی      دلیر باید تا برکشد بعرضه لوی  
 چنان بردف و روی آزمون کنند آنرا      که خود نهاد تواند اساس ردف و روی  
 چنین چکامه که خود فخر باستانی      نکرده اندیک از باستانیان انشی  
 نه بر بنعمان این خواند نابعه جمعی      نه در هرم بسرود این زهیر بوسلمی  
 نه بر شنودند آل مهلب از اخطل      نه هوده بن علی الیمانی از اعشی  
 مرارویت خویش است در سرود سخن      دخول و حومل نشناسمی و سقط لوی  
 و شعر امر القیس کندی اشارت کرده بودم وقت را غنیمت یافتند و مرا مولانا  
 سقط اللوی خواندند این طبیعت هر شاعران را به ضرورت باید از آنکه قریحه نیکو  
 کند و بر لطف سخن بر فزاید چنانچه بدور عبدالملک خلیفه مروانی اگر  
 آن مهاجاة در میان فرزددق و جریر و اخطل نصرانی و راعی الابل و جندل نرفتی  
 شعر پایه بفلک نرساندی و آنهمه لالی آبدار از دریای طبع آنان برکنار نیفتادی

که اینک ما را باید خوشه چین خرمن آنان بودن و از این بعد الی یوم القیامه  
باری از عنقوان شهاب بل از صباوت بشعرم رغبتی وافر بود و رطب و یا بسی  
در هم میراندم نه ساله بودم در بزم عروسی مغنیه معروفه سکینه نام رود مینواخت زنان  
بر من گرد آمدند که در باره او چیزی گویم بیدیه بسرودم

بسی نیکوست با وصل سکینه      مقام امنی و ساز ربابی  
اگر زاهدند منعم از این دو      ندارم به از این معنی جوابی  
لعمرك اننی لاحب داراً      تکنون بها السکینه و الرباب

اگر چه اعراب کلمه مطابق نحو راست نیامده لیکن سخنوران شناسند در  
آن پایه سن این چه مایه سخن است و در همان اوان کودکی برای موجب و  
اجری مقطوعی بدر غزلی مصنوع آراسته بودم و بسپاه سالار خواندم که یک  
بیتش این است

عرض حاجت کرد باید بر سپه سالار شه      بایدم رفت این زمان پیش سپهسالار لر  
و بسن یازده سالگی این جامه طنائت شیوای من شهرت آورد و بلای اشتهار  
دامنگیر گشت که در رنج نگارش و زحمت تحصیل خواب و خور از من رفت  
و این است آن قصیده

مهندس فلکی گوئیا یکی پر کار علوم انسانی      گرفته گرد جهان خط کشیده دایره وار  
کنایه ز آنکه هر آنکس درون دایره است      مدام باید سر گشته چون خط پرگار

و اشعار این قصیده فزون از هفتاد است و بسیار از بزرگان ادب مرا  
مدحتگری ها کرده اند و در باب جراید و مجلات در حقه غلوها نموده اند  
استاد سخن گستر فصیح المملک شوریده شیرازی را در تقریظ تالیف بحر محیطم  
که مدح مؤلف بسیار فرموده قصیده است قریب به هفتاد بیت و از انجمله است

جای در دانش شد از بحر محیط الحق هویدا      هیچ دیدی جای در دانش شود از بحر پیدا

و حضرت شیخ‌الرئیس را در کتاب حکیم سوری مطایبه من تقریظی عالی است که منطبع و بدیدار هر کس رسیده استاد بزرگوار ذکاء‌الملک فروغی رادر نمرات جریده شریفه تربیت در ستایشم آن بیانات است که از حدو حق من فزون است استاد سخن گوی شیرازی شعاع‌الملک را چامه‌غرا در تاریخ تالیف بحر محیط است که از آن جمله است

چو بر تخت سخن بنشست شاه‌کشور دانش گرفت آفاق معنی را ضیاء‌لشکر دانش  
اگر پیغمبری بر کس رو بودی پس از احمد بگفتم او در این عالم بود پیغمبر دانش

حضرت مبرور قطب‌الاقطاب صنفی علی نعمه‌اللهی فرماید

سخن گوئی نظیرت در زمین نیست خبر دیگر نباشد مان ز بالا  
معتمدالدوله عبدی فرماید

چل سال بخط میر همی کاوش کرد تا شیوه‌شیوای خط آرایش کرد  
گوئی بگه نزع روان حاصل عمر تسلیم ضیاء‌لشکر دانش کرد

حضرت فخر‌الحکماء المتقدمین والمتاخرین جلوه در ضمن اشعاری گوید

تا گشت بکرمانشهرت ای دوست اقامت از دیده روان گشت مرار و دقرا سو

و از این مدایح که از بزرگان علم و ادب رفته است بسیار بلکه بیشمار است بیش از این اطناب نهرواست خواستم در ترجمه خویش از نام بزرگان این بزرگان صفحه را زینتی افزوده باشم هر چند بدان حسن ظن و غلو که ارباب دانش را در حق من است شکر گذارم لیکن خود معترف که [تسمع بالمعیدی] و (رب مشهور لا اصل له است) و از حالات گذشته من یکی این حکایت است پیش از آنکه ترا ببر و شرح احوال اهل قلم در مجلدات تألیف خویش (ن والقلم) بنگارم مرا نموده بودند که خدمت اهل قلم بر ذمت من حوالت است و مرا از قلمر حفظ اوفی است در حدود مائه سیزدهم مرا شگفتی نمودار آمد بمشهد علی بن موسی

در رؤیا بصحرائی عظیم که گفتمی از کرات نور و اجرام فلکی و بس انوار  
شمعانی جهان یکسره نور و آتش است مرا بر کزری جذب همیگردند و همیخوانند  
و میگفتند عطاردت بخوانده

همیرفتم به تن ارزنده چون بید چو ذره کو گراید سوی خورشید  
چون از رؤیا بر آمدم مسلم داشتم که قلم مراد داده اند از آنکه عطار

ستاره اهل قلم است. بوجب که چندی بر نیامد منجمین دار الخلافه و مشهد علی بن موسی  
علیهما السلام اعلام نمودند که فلان شب عطار طالع شود و روایت از مقام ولایت است  
هر کس در آن ساعت بر مقامی رفیع بر آید و این دعا بخواند بر آورده حاجت گردد و دعا این  
است (عطار ایم الله طالع ترقیبی) الا آخر و باید بندها گشوده بود از قبا و ازار و کریبان  
و هر شعار و دثار من چنین کردم بر نام حرم بر فتم و دعا بخواندم و حاجت  
بخواستم و دیگر در اوایل ورود فارس بسالی بیست و یکم از این نیز مرا بخواب  
آمد که در صفه در آمدم از عظمت گوئی صفه اولیاست مردمانی در آن جای  
داشتند غالباً به دستار و جبهه افغانان یکتن بر صدر مصطبه جای گزیده و دیگران از  
هر سوی شرط ادب بجای آرند و آن بزرگ مرا بر زمین خویش با ابهتی جای  
فرمود و اکرامی فزون از قیاس چند آنچه خجل شدم چون باز آمدم یکی از  
آنان بصحابت من باز آمد بخندید و گفت البته میخواستی این بزرگان را با تو گویم  
گفتم غایت کرم است گفت آن بزرگ که بر صدر مصطبه میر عماد الحسنی القزوی  
السیفی و بر اطراف وی میر علی واضح الاصل تبریزی و میر علی استاد هروی  
و سلطانعلی المشهدی و امیر مالک دیلمی و میرزا ابوتراب اصفهانی و میرزا صالح  
خاتون آبادی و دیگر استادان از نویسندگان نامی جهان و دیگر باره خنده زنان بفرمود  
یقین مرا نیز بخواهی تابشناسی گفتم آرزویم همین است گفت دوست شما  
فتحعلی شیرازی بچب که چندی نداشت چندان از خطوط این استادان مرا



نصیب افتاد که شماره آن از حد بیرون است و بیش از همه خطوط آقا فتحعلی شیرازی رحمه الله علیهم اجمعین باری این اظناب از آن رواداشتم تا آنان که سپس آیند قدر رنج پیشینیان بدانند و من و دیگران را بدعای خیر یاد کرده رحمت فرستند. هر چند امروز متاع قلم کاسد است همین بس که چون در مجلس اکادیمی لندن اول نویسندگان ایران را شمر کردند مرا بایک تن از بزرگان بحساب آوردند که آن بزرگ اینک در اروپا است

### و سنین عمرم بر این تریب گذشت

نخستین استخدامم دربار خواجه اعظم یوسف بن حسن بود و بفرمان در خدمت یمین الدوله ظل السلطان مامور شدیم و سپس از صفاهان بقرمیسین نزد خواجه اعلم محمود خان ناصر الملک و اگوزلوی همدانی که در آن ناحیه فرمانگذار بود و سرحد داری عراقین میفرمود و رودم را مغتلم شمرده ده سال در خدمت آن بزرگ بسر بردم در اقامت کرمانشاهان و وزارت خارجه و فرمان روائی خراسان تا آنکه برحمت حق پیوست اخیر آن زمان مقارن بود با ورود ناظر الدوله ماکرم سفر ایران همان سیاسی معروف ده در آفاق مشتبه است با امین الدوله خواجه علی بن محمد و ناصر الملک جلسات بسیارشان بود از صلاح بینی ملک و حال ایران در آتیه و انهمه نکارش مخفی بقلم من میرفت و از همان روز بوی قانون بمشامم راه یافت چون آن دور در گذشت خواجه علی اصغر بن ابراهیم مرا بخدمت خواند و حسن طلب کرد و نوازشها فرمود و سالها در حضرتش بسر بردم و در دربار اعظم نکارش میکردم و در آن بین دوباره بکفالت و نیابت حکومت یزد مأمور شدم و پس از آن بزرگ نیز باز سفر کردم بمأموریت دولت در همه جا رنج از مظلومین گردانیدم چنانکه در جنگ اسلام من مجال طوالتش فقیه زاده از احرار طالش با قل و زنجیر گران دولتیان آن عهد با اردوی دولتی بفرستاده بودند که در میان



دوصف او را شقه کنند تا چشم ترسی بر لشکر مخالف باشد طبعاً چه اگر فتم و در میان دولشکر بابانکی رسا نعره بر آوردم که اگر چنین ظلمی رود خویش را در میان این چند هزار سپاه مسلمانان بکشم و این نشانی ظلم را بفضیحت ظالمین در تاریخ جهان بر جای گذارم این تعصب اسلامی و انصافی بر فرمان گذار گران آمد و شکایتها بمرکز دولت رفت تا بتوسط تلگرافخانه شفا رود که بین رشت و طوالش است حکم انفصال بر من رفت و هیچ باک نداشتم گفتنیها میگفتم و نوشتنی هامینوشتم چنانچه در جریده کشکول آن عهد و بسیار از جراید آن نثر و نظرها در جست و برای نمونه اینک چند شعری آورده شود

#### قطعه

این امیران و این وزیران را	راست گویم نه عار هست و نه درد
روز شان حال با منظر و جور	شامشان کار با صراحی و نرد
و آن دل آهنینشان سرد است	بعثت بر مکوب آهن سرد
خاک ایران بیاد شد نشست	بر بدامان کبریاشان کرد
مرد باید بدار و گیر مصاف	چگند جوشن تپی از مرد؟
زین وزیران مجوی رای صواب	زین امیران میخواه کار نبرد
خوب گفت آن سنائی استاد	با چنین ... هلیله نتوان خورد

#### قطعه دیگر در هنگامه ارومی و تجاوزات رومی

آسمان از همه سر بر سر ما ریخت بلا	هان مگر چاره کند رحمت حق عز علا
دل غمین حال دژم درد فزون چاره مجال	جان هدف عمر تلف ملک هدر مال هبا
آخر ای سنگد لان بتر از شمر و سنان	از چه پنهان شد گانید چو خولی بخلا
طبل پنهان نتوان برزدن از زیر گلیم	طشت از بام در افتاد و شنیدند صدا
خاکستان رفت بیاد این چه وزیر و چه امیر	خاکستان باد بسر این چه و فاقه حیا
انوری گفت و من امروز همان میگویم	آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدا

### واقعه رشت

ورنجهها در رشت بر من رفت که شرح آن از قدرت قلم بیرون است بریختند قومی قفقازی برهنمائی ایرانی در باغ مدیریه از مدیرالملک رشتی و بزم سردار افخم حکمران گیلان را در هر نوردیدند بکاخ و رواق گلدوله باران کردند حکمران و سه تن مقتول من و فتح‌اله وزیر برهنه پای از قصر بزیر آمده در رود زدیم و سپس بچنکل در میان آن خاربنان و نیزارها از ارك ایالتی و حوالی آن دود و آتش بر آسمان میرفت و ارك دولت با نفط تل خاکستری کردند و بانك الغوث از شهریان بر خاسته چنان که شیر ژیان را از آن اشوب زهره میشکافت شب بباغ سردار معتمد رسیدیم که سرایدار آن باغ مردی مهربان و داجو بود بشناخت و شرط خدمت بجای آورد تا بامداد خواب بچشممان نرفت نیمشب صهیل ستوران و بانك دلاوران جان بلرزه همی آورد وزیر را از یمر زرده بیخه ما کیان از گلو بفرود نمیشد و از بروت بر ریش میریخت من و باغبانان وی را تسلی همی دادیم صبح بدمید زری چند دادیم فرستاده بشهر گسیل داشته خری باز آرند کشتار و حرق و نهب و شورش خبر باز آوردند و شهر را به بیرق های سرخ آراسته بودند و از دیدگان غوغائیان میکشند خون همی بارد تا گزیر با خطر ها که در پیش بود پیاده بشهر آمدیم غوغای محشر و فزع اکبر همیدیدیم حضرت سردار معتمد را مگر از حال خبر رسیده بود که کالسه سواری خویش بفرستاد و مرا بمهمانی خویش خواند از کاخ وزیر بدانجا شدم که دگرم جای نبود و سر من را در ارك دولت آتش زده بودند عجب آنکه در آن هنگامه عظیم آزادی خواه و مستبد فرق نیارستند کرد و چه بسیار احرار بشبهه مخالف جان از کف بدادند و چه بسیار اثنائیه و تحف از من بود که بسوخته بود و دواوین اشعار من تا آن سنه عمر غالباً از میان برفت و از آن پس هر چند منادی بشهر ندا کرد که هر کس آن

چند کتاب مرا باز دهد هزار اشرفی زر سرخ بستاند سود نکرد و از دست شده بود و البته از دست شده کمتر بدست آید چندی در خانه سردار معتمد بودم نیکوئیها همی کرد مردی کریم الطبع بود

### واز غرایب که مرا بعمر دیدار شده

نخستین شیخ محمد نامی از دارالعباده یزدو از منبریان چهل سال از این پیش بطهران آمد از حسن لهجه و صدق حدیث و اخبار مأثوره اش روحانیون و اهل تقوی بقدریج جامعه بروی روی کردند و شهرتی عظیم یافت و بسالی چند از منبر عواید بسیار میرسیدش یکباره تن از علایق مجرد داشت و حیثیات بفکند و خرقة ملمع و دستار صوفیانه در بر و سر بست ژنده پوشی غالباً بعربانی خلق بر او بعجب مینگریستند کلماتی قلندرانه داشت که مرا بر صحبتش رغبت بود روزی خادمی از من بخواند و مجمری بخواست باسکه مسین بیاروند و نقش آن با آهنی مجو کرد در آتش بتافت بغایت سرخی پس داروئی سپید از دستار بر آورد بمقدار بل مکسی و در آن مسکوک مسین ریخت بجوش آمد و تفرقه فتات شد مرا حیرت و خادم را از مشاهدت ارتعاش گرفت

### عجیبه دیگر

نیز چهل سال از این پیش از مشهد عالی ابن موسی عابهما السلام بچهار فرسنگی آن شهر (جاغرق) رفته بودم که از نزهت و صفا روضه خالد برین است میزبان سیدی رضوی بود شبی حکایت کرد که در میان ابن درختان کهن درویشی است بکر می تموز سالی یکدوماه بدین جنت آید و بر سنگی در محوطه چمن مقام گریند بامدادان تا زوال بزیر قطفه ایست پس از زوال سر بر آرد و بتلاوت قرآن اشتغال یابد تا خورافول گیرد و آفتاب بنشیند شب در مسجدی خراب بیتوته کند که از افعی و ماران کهن شیر و پلنگ روز در ساحت ان عبور نتواند و زهره

بدرد علی الصباح شوق دیدار من و یاران را بدان صوب کشانید بکنجی بیارمیدیم آفتاب چون بوسط السماء آمد سر بر آورد بوضو پرداخت و بتلاوت مشغول گشت بالتماس میزبان رضوی روی بصحبت ما کرد از سر ایر و ضمایر و اخبار و وقایع و سرگذشت افراد چندان شرح داد که تنها بلرزه در افتاد و جمعی را در آن وادی سرگشتگی مدهوش داشت و این حکایت بشرح نتوانم گذاشت از آنکه قارئین افسانه پندارند غروب آن روز حال درویش دگرگونه شد یکباره بر درختی قویم و قوی عروج کرد و بانگ خشن برداشت و دشنام دادن گرفت رضوی بفرمود دیگر اقامت نرواست پراکندید و صبحگاه رخ از آن سرزمین بنهفته بود و دیگر زیارتش مرزوق نگشت و در دو سال اقامت خراسان حال هرروزه میجستم از وی کسی نشان نداد

#### غریبه سپهمن

وقتی در خدمت صفی علی النعمه الهی بودیم و من در آن روزگار کتابی در اخلاق موسوم به ( فردوس برین ) منظوم کردم بودم و شهرتی عظیم یافته سفیر کبیر دولت عثمانی که مردی فاضل و دانشمند بود تقاضای دیدار آن کرده روزی چند بکاشانه بنشستم که آن منظومه خاتمه داده بسفیر فرستم در آن دم که خواستم خدمت حضرت صفی برم و از آنجا بسفیر فرستم بی آنکه کس را وقوف افتاده باشد درخمر کتاب بنگاشتم من سعدی اخرا الزمان و همان لحظه بدان حضرت شتافتیم هنوز کتاب بردست مبارکش نداده بودم که بفرمود کاش در خاتمه مینگاشتی من سعدی اخرا الزمان از حیرت اندام مرتعش شده پیش شدم تا بردستش بوسه زدم از قلق من تبسم همی فرمود

#### در اندر مطایبات من

فکاهیات سخن را زینت است دلارا که در بر اهل حال و ظریفان پسند او فتد

چنانچه در تمام تالیفات من بنده که از شمار بیرون است آن همه حکم و اوراق اخلاقی و ادبی در نظر طالبین آن وقع نیارد که فکاهیات من فلا ترتب بقصی ان رقصی علی مقدار ایقاع الزمان

### در عذر از هجا

بسیار سخن مرا در هجائیات است که پس از من شرق و غرب را فرو گیرد و ظالمان من بیابند مکافات ستمگری های خویش را و باید دانسته شود که تا کسی بر من ستم نکرد ستم جانگاہ که از طاقت برون بود براو نیاویختم و بهوای دل هجای کس نراندم

هران شاعری کو نباشد هجا گو چو شیری است چنگال و دندان ندارد و آنرا که چون ما را رقم پهای زدم آن زهر جانگزای تا قیامت از او زایل نگردد و زهر هجائیات مرا تریاق شفا نیست و سزای ظالمان هجاست چنانچه گفته اند

آنرا که همی آلت ییکار زبان است زهار بدو رسم معادا مگذاری  
 بر شاعرو سک خود تو ییاشنو و مگذر گر میگذری بر دمشان پامگذاری  
 بالجمله در سبع و عشرين و ثلاث مائه بعدالالف بفارس مامور شدم و چندان چه بعلت خستگیهای گیلان و آن حوادث طلب عفو کردم قبول نیفتاد  
 باسہام الدوله جعفر قلیخان ابن قنبر علیخان سعدالدوله والی فارس از ری بفارس  
 رفتم نظر بدلیجوئی نصرالدوله ابن قوام الملک شیرازی که در ان اوان نظر سیاسی در آن بود شغل معاونت من بدو داده شد و ریاست عدلیه مرکزی فارس  
 بر من محول گشت و در چشم عموم گویم بشهادت افراد دیری بر نیامد عدلیه  
 بر نهادم که هنوز در افواه فارسیان در امثال است سپس در فرمانفرمایی عزیزالله  
 میرزا ظفر السلطنه ریاست دفتر ایالتی داشتم و بعهد حضرت مهدی قلیخان

مخبر السلطنه سه سال ریاست بلدیہ مرا مفوض بود و با آن تسعیر ارزاق بخواست الهی تدبیرات رفت که آسایش عموم حاصل بود و سالی نیز اداره اوقاف فارس را سپردند و آن حضرت با من لطفها میراند و نوازشها میفرمود و سپس بعهد فرمانفرما عبدالحسین میرزا چهار سال رئیس دفتر ایالت فارس و نیز از آن حضرت بسیار مهر و تلطف رفت من لم یشکر الناس لم یشکر الله و همچنین پس از آن در دور مصدق الدوله و صارم الدوله ابن ظل السلطان و بعهد فیروز میرزا نصره الدوله ابن فرمانفرما و بزمان وثوق السلطنه و نصیر السلطنه و نصر الملک هدایت و معاضد السلطنه پیرنیاو مدتی از زمان ایالت مجدد صارم الدوله همچنان رئیس دفتر ایالت بودم و در غره ذیحجه ۱۳۴۷ هجری بطهران آمدم امیدوار بلطف الله و مراحم و عنایات شاهنشاهانه بندگان اعلیٰ حضرت ظل الله یارب دوام عمر دهش تا بقهر و لطف بد خواه را جز اهدونیک خواه را

### اما تالیفات این بنده منظوم و منثور

دوازده مجلد بحر محیط در اخلاق و اخبار و صنایع و ایجادات و وجوه تسمیه و ادبیات و فکاهیات و اشعار و محاورات شعر و سرقات شعریه و نوادر و هجا و غیره دیگر فردوسی برین نظم و نثر در اخلاق ذکر جنت عدن بیبحر تقارب در اخلاق دگر نوشین روان بیبحر بهرام نامه گنججوی در سلطنت نوشیروان دگر سه مجلد نون و القلم در ترجمه اسانید اهل قلم دیگر دیوان حکیم سوری بطور فکاهه . و ذکر دو اوین قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و پهلویات دگر تذکره صدر اعظمی در ترجمه و اشعار فضلا و شعرای عصر ذکر تذکره آش کشکیان از شعرای معمول بطرز فکاهه . و در دو سه سال اخیر مثنویات موسوم به اکسیر اعظم والله اعلم